زمین در برابر انسانیت

شاویت، آی

محبی، سعید

توصیف اردوگاه‏های زندانیان فلسطینی از زبان یک سرباز اسرائیلی خواندنی است. لابداو هم مانند هزاران هزار یهودی دیگر دنبال «ارض موعود» به اسرائیل آمده است، اما اکنون که دوران سربازی احتیاط خود را آنجا می‏گذارند، بامشاهده وضع زندانیان آرامش خود را از دست داده و دچار بحران هویت شده است.

در خبرها آمده بود که آمار خودکشی سربازان اسرائیلی بیشتر از تعداد مرگ و میر آنها در مصاف با فلسطینیان است و به این خاطر، مقامات اسرائیلی در اقدامی عجیب و شگفت‏انگیز جواز مصرف موادمخدر و افیونی را برای سربازان شکنجه‏گر اسرائیلی تحت بررسی دارند تا بدین وسیله وجدان انسانی و ناآرام آنها را تخدیر و از میزان روبه رشد آمار خودکشی آنها بکاهند!

آنچه می‏خوانید گزارشی است قصه وار ازیک اسرائیلی درغزه که با خودش کلنجار می‏رود از خود می‏پرسد : درخانه فلسطینی‏ها، چه می‏خواهد؟ اما پاسخ درستی نمی‏یابد و خودش را متهم می‏کند که «تو هم جزو همین‏ها هستی؟ تو هم تن داده‏ای» و سرانجام خسته و درمانده می‏گوید«انتفاضه فلسطینیان مجبورمان کرده یکی از این دو را انتخاب کنیم: زمین یا انسانیت»! و این را سوءال زمانه خود می‏داند. او قضیه را فقط «انسانی» می‏بیند.و می‏گوید «حالا دیگر بحث بر سر زمین در برابر صلح نیست، بلکه موضوع «زمین در برابر انسانیت»! است.

باری، گرچه نویسنده گاهی با پیش فرض مشروعیت اسرائیل، حرف‏هایی می‏زند، (که تعجبی هم ندارد زیرا بالاخره یک اسرائیلی است) ولی حداقل تا جایی که از وضعیت داخل اردوگاه غزه گزارش می‏دهد و نیز از بحران هویت خودش می‏گوید، حرف‏هایش خواندنی است.

این اردوگاه، داستان مفصلی دارد: چند صدمتر آن‏طرف‏تر، آن سوی ساحل دریای آرام مدیترانه، ساعت شش صبح، قایق‏های ماهیگیری راه می‏افتند به سمت دریا. لحظه‏ای احساس می‏کنی که در یکی از جزایر یونان در سال‏های 1950 هستی. نسیم آرامی که از سمت شرق می‏وزد، از برج نگهبانی می‏گذرد و روح فلسطینی‏های دربند را می‏نوازد.

نگهبان برج، گه‏گاهی دنبال آب می‏گردد. زندانیان سحرخیز، داخل اتاقکی می‏شوند که از حلبی ساخته شده و در واقع مستراح است. به هم فشرده می‏شوند و روی پنجه می‏ایستند، و از تنها پنجره اتاقک که می‏شود از آنجا به دریای مدیترانه نگاهی انداخت، سرک می‏کشند و به دریا می‏نگرند.

اگر یک روزی دولت فلسطین برپا شود، بی‏گمان اینجا را- ساحل غزه- به یک مقاطعه‏کار بین‏المللی می‏دهد تا در آن، چیزی شبیه «کلوپ ساحل غزه در مدیترانه» بسازد و اگر روزی صلح به دست آید، اسرائیلی‏ها می‏توانند برای گذراندن تعطیلات خود و تفریح به اینجا- یک کشور خارجی که در ده مایلی مرز است- سفر کنند و به عنوان سوغات از فروشگاه‏های مرزی، کارهای دستی و سوزن‏کار، فلسطینی‏ها را بخرند.

علی‏الحساب، امروز هم مثل هر روز، برنامه صبحگاهی اجرا می‏شود. صف دراز زندانیان فلسطینی با لباس‏های آبی رنگ از سلول‏ها به محوطه اردوگاه هدایت می‏شوند. دور تا دور محوطه زندان، با سیم‏های خاردار و تفنگهای ام-160 محاصره شده است. سربازان اسرائیلی که زندانیان فلسطینی را به محوطه می‏آورند، نوجوان‏های هم‏سن و سال من هستند. سربازان، در سایه روشن آبی صبح زود یکی از روزهای آوریل، تفنگهایشان را محکم به سینه خود می‏فشرند و وارد میدان می‏شوند. یکی از آنها سر زندانیان فریاد می‏زند: «بایست، برو جلو، بایست...» نسیم تازه از سمت دریا می‏وزد. سرباز با فریاد به زندانیان دستور می‏دهد: «دست‏ها صاف! کشیده! به سمت جلو!» بعد یک سرباز جوان دیگر، از جلوی تک‏تک زندانیان می‏گذرد و به دست‏های آماده ایشان دستبند می‏زند.

اینجا یک اردوگاه و زندان موقت اسراییلی در ساحل غزه است. یکی از هفت اردوگاهی که پس از حمله مراحل اولیه انتفاضه در چند سال قبل (1998) ساخته شده است. این اردوگاه‏های موقتی، که به اسم زندان برپا شده، کم‏کم جزو زندگی روزمره مردم نوار غزه و منطقه ساحل غربی رود اردن شده است.

من، مثل هر اسراییلی دیگر که باید هر سال این دوره را بگذراند، در اینجا دوران خدمت احتیاط سالانه‏ام را می‏گذرانم. ولی امسال به جای این‏که به خدمت نظامی برده شوم، به عنوان نگهبان به این اردوگاه در جنوب‏غربی شهر غزه اعزام شده‏ام. خیلی شانس آورده‏ام که اینجا افتاده‏ام زیرا یکی از بهترین اردوگاه‏های زندانیان فلسطینی است. زندان‏های صحرایی مشهور به اسم کتسیوت ) Ketsiot( و فراح ) Farah( خیلی بدتر از اینجاست و این‏طوری که می‏گویند، فقط زندان مجیدو ) Magiddo( در شمال اسراییل است که از نظر شرایط انسانی، با اینجا قابل مقایسه است.

تا قبل از دسامبر 1987 که اسراییل شورش‏های مردمی را فروخواباند، این زندان تعداد کمی زندانی داشته که می‏گویند بعضی از آنها مجرمین خطرناک بوده‏اند. ولی از سال 1988 به بعد، همیشه حدود هزار نفر زندانی فلسطینی در اینجا نگهداری می‏شوند. بعضی‏هاشان منتظر محاکمه‏اند، و اکثرشان به خاطر این‏که به سربازان اسراییلی سنگپرانی کرده‏اند یا عضو سازمان‏های غیرقانونی بوده‏اند، بازداشت شده‏اند. خیلی از زندانیان زیر بیست سال هستند ولی در بین ایشان بچه‏ها هم دیده می‏شوند که خیلی کوچکند و نوجوانی بیش نیستند.

این اردوگاه در نوار غزه قسمت‏های مختلفی دارد: بخش بازجویی به نام شین‏بت (سازمان امنیت عمومی) و یک بخش بازجویی کوچکتر که متعلق به پلیس است، و چهار محوطه بزرگ. در هر محوطه به‏طور متوسط 12 چادر قهوه‏ای رنگ و کهنه نظامی برپا شده و در هر چادر حدود 20 تا 30 نفر زندانی نگهداری می‏شود که البته باتوجه به فضای چادر خیلی زیاد نیست، ولی در روزهایی که انتفاضه در اوج خود بود، در هر چادر بین 40 تا 60 زندانی را- یعنی دو برابر ظرفیت چادر- چپانده بودند.

هریک از این چادرها با حصارهای سیمی محصور شده و اطراف آنها نیز دوباره با سیم‏های خاردار پوشانده است و آن‏طرف سیم‏های خاردار، یک راه باریک برای رفت‏وآمد سربازها و نگهبان‏ها وجود دارد. بعد نوبت یک حصار اضافی دیگر می‏رسد، که دیواری است که به نظر می‏رسد سردستی است، ولی از بشکه‏های فلزی پر از سیمان ساخته شده است. وقتی زندانبان‏ها بین این حصارها و در آن راه باریکه قدم می‏زنند و نگهبانی می‏دهند، معلوم نیست کی زندانی است و کی زندانبان! اردوگاه با این دم و دستگاه و تشکیلاتش، تمثیل و کنایتی است که مرا با مفهوم زندان و زندانی سخت مشغول می‏کند. ولی خیلی زود درمی‏یابم که این احساس، خطا است و گمراه‏کننده.

زندان نوار غزه، دوازده برج نگهبانی دارد. بعض سربازان اسراییلی که اینجا نگهبانی می‏دهند، به خاطر شباهت این برج‏ها با برج‏های اردوگاه‏های نازی که در درس تاریخ مدرسه خوانده‏اند، گاهی به فکر فرو می‏روند و عمیقاً بر خود می‏ترسند. اما این ترس، فقط یک هیجان زودگذر است و واقعیتی ندارد، چراکه برج‏های نگهبانی که در سال‏های 1930 در اردوگاه‏های یهودیان در اروپا ساخته شده بود، از چوب‏های سنگین و الوار بود، ولی برج‏های این اردوگاه از فلزهای نازک ساخت کارخانه‏ای در «تبیریاس» در اسراییل ساخته شده است!

برج‏ها دارای نورافکن‏های گردان است، گرچه نیازی به آن نیست، زیرا در تمام طول شب، فضای زندان از نور زرد رنگ و قوی صدها لامپ و چراغ و دیده‏بانی، پوشیده است. گاهی اوقات که در روز این چراغ‏ها هنوز روشن است، نور آنها حتی بر روشنایی روز، غلبه دارد و افروخته‏تر به نظر می‏رسد.

اردوگاه یک سالن عمومی هم دارد، با دوش‏های سرپایی و چند روشویی و توالت. زندانیان فلسطینی عرب، روزانه سه چهار مرتبه باید توالت سربازان اسراییلی را تمیز کنند. چند تا چادر هم برای سربازان احتیاط در اردوگاه برپا شده، با یک دفتر و یک اتاق عملیات، و دو آشپزخانه که یکی مخصوص زندانیان است و دیگر ویژه نگهبانان و سربازهای اسرائیلی، که با طناب‏های حفاظ، از هم جدا شده‏اند. بعضی وقت‏ها که نگهبان‏ها قهوه‏شان تمام می‏شود، از آشپزهای قسمت زندانیان در آن طرف نرده، می‏خواهند که چند بسته قهوه به آنها رد کنند. در اردوگاه، فقط یک درمانگاه وجود دارد که همه از آن استفاده می‏کنند. و پزشکان اردوگاه، هم برای چشم درد سربازان اسرائیلی دوا می‏دهند و هم برای زخم پاهای زندانی که به خاطر خودشیرینی‏ها و تعصب‏های بازجوها، مجروح و زخمی شده است. همه چیز در اردوگاه زندان روبه راه است. اردوگاه غزه برای خودش قوانین و حساب و کتابی دارد.

در مورد فرمانده اردوگاه و همکارانش، بدون این که قصد طعنه در کار باشد، می‏شود گفت که با توجه به اتهامات زندانیان و شرایطی که دارند، فرمانده نهایت سعی خود را برای حسن اداره اردوگاه می‏کند. براساس دستورات فرمانده، زندانیان غذای کافی و سیگار دریافت می‏کنند.گاهی اوقات مواد غذایی لازم را در اختیار زندانیان قرار می‏دهند تا خودشان پخت و پز کنند. نماینده زندانیان در مواقع ضروری با فرمانده اردوگاه مذاکره می‏کند تا کارها به آرامی و بی‏سر و صدا پیش رود. بیش از دو سال قبل بود، که یک افسر اسراییلی به یک زندانی که به او حمله کرده بود، تیراندازی کرد و او را کشت و با این که آن زندانی در خون خود می‏غلطید، افسر اسراییلی همچنان به او شلیک می‏کرد! فعلا اجازه داده‏اند زندانیان به خانواده‏هاشان در روزهای جمعه ملاقات کنند و با وکلای خود در محل خصوصی که در داخل زندان برای همین منظور برپا شده، ملاقات کنند. نمایندگان صلیب سرخ هم مرتب از ارودگاه بازدید می‏کنند.

با این همه، باز هم این اردوگاه را، با اردوگاه‏های یهودیان در اروپای پنجاه سال قبل مقایسه می‏کنند و شکایت دارند، نه این که منظور تبلیغات ضداسرائیلی باشد، بلکه خود سربازان اسراییلی هستند که شکایت دارند. مثلا وقتی سرباز (الف) را برای نگهبانی دادن در بخش بازجویی از خواب بیدار می‏کنند، غر می‏زند که «حالا نصف شب! وقت بازجویی نیست تا نگهبان لازم باشد، الان وقت استراحت من است...» یا وقتی سرباز (ر) ستون زندانیان را می‏بیند که زیر سایه لوله تفنگ ام160 سرباز دیگری به خط شده‏اند و وارد اردوگاه می‏شوند، با صدای بلند- غرغر می‏کند که «نگاه کن! دوباره بازی شروع شد». یا از آن طرف، سرباز (ن) که نظرات دست راستی افراطی هم دارد، بدون این که ملاحظه کسی را بکند، جلوی همه غرولند می‏کند که «اینجا هم که مثل همان اردوگاه‏های یهودیان و همان کمپهای شلوغ کذایی است!» سرباز (م) هم با یک لبخند طنزآمیز می‏گوید « آن قدر در روزهای انتفاضه به عنوان یک سرباز احتیاط، خوب خدمت کردم که لابد به همین زودی‏ها به عنوان یک افسر امنیتی پیشنهادم می‏کنند به مقامات بالا».

همیشه از چنین مقایسه‏هایی بدم می‏آمد، منی که همیشه با دیگران، سر این جور چیزها جر و بحث می‏کردم، دیگر نمی‏توانم جلوی خودم را بگیرم. من هم اعتراض‏های خودم را دارم. در اینجا، ایجاد ارتباط با زندانیان، کار بسیار مشکلی است. یک زندانی که از پشت نرده‏های سلولش، عکس دخترش را به زندانی دیگری نشان می‏دهد، تا چشمش به من می‏افتد فوری خودش را جمع و جور می‏کند. یا جوانکی که چند ساعت قبل دستگیر شده و با وحشتی بی‏نشان و از سر تسلیم و در عین حال با غرور، منتظر است ببیند چه دستوری به او می‏دهند، تا مرا می‏بیند خودش را پس می‏کشد و بیگانه‏وار نگاهم می‏کند. اصلا به هر کس توی قفس این سلول‏ها، نگاه می‏کنم چنین حالتی دارد: بیگانگی و بدون کمترین ارتباط با یکدیگر.

همچون آدم مومنی که رفته رفته در ایمانش شکاف می‏افتد، بارها به خودم و آنچه در دلم می‏گذرد فکر می‏کنم، دهها سوءال، دهها بگومگو، دهها جور حرف که با خود دارم. به خود می‏گویم «خوب ما اینجا کوره آدم‏سوزی که دیگر نداریم، اینجا دیگر جنگی بین انسان‏ها وجود ندارد، چنان که در آلمان زمان جنگ بود. آلمان با آن نظام نژادپرستانه، چه مصیبت‏ها که درست نکرد ولی مردم آلمان که دیگر در خطر نبودند و...» مرتب با این افکار مشغولم.

بعد ناگهان در می‏یابم که بحث بر سر شباهت‏ها نیست، چرا که هیچ کس نمی‏تواند بگوید که اینجا شبیه کوره‏های آدم‏سوزی آلمان است. بلکه بحث بر سر این است که چرا این عدم شباهت‏ها هنوز کافی نیست و چرا نباید این اردوگاه به طور کامل فرق داشته باشد با آن اوضاع. حتی یک ذره شباهت هم نباید بین این اردوگاه با اردوگاه‏های آلمان، وجود داشته باشد. مساله این است که تفاوت این زندان با اردوگاه‏های یهودیان در آلمان آن قدر نیست که انسان را وجدانا متقاعد کند. در برابر این نهیب‏های وجود آدمی، و در برابر این همه فکر و خیال‏های تهمت‏بار که با خود دارم، هیچ جوابی وجود ندارد. راستی کی مقصر است؟

شاید تشکیلات «شین بت» به خاطر دستگیری‏های وسیع و معامله‏ای که با دستگیر شدگان می‏کند، مقصر باشد. تقریبا هر شب، در بازجویی‏هایی که از زندانیان می‏کند، عده‏ای را به اصطلاح می‏شکند و وادار به اقرار می‏کند. بعد اسم‏ها و آدرس‏های جدیدی را که از آنها گرفته، می‏دهد به گروه‏های تعقیب و مراقبت یا به پاسگاه‏های مرزی تا برای دستگیری آنها اقدام کنند. هر شب ماشین‏هایی را می‏بینم که در ساعات خاموشی و حکومت نظامی از اردوگاه می‏روند بیرون به طرف شهر تا عده‏ای را که به قول آنها، امنیت کشور را به خطر انداخته‏اند، دستگیر کنند و به اردوگاه بیاورند. بعد سربازان اسراییلی را می‏بینم که با بچه‏های 15-16 ساله به اردوگاه بر می‏گردند. کودکانی که از ترس، دندان‏هایشان را به هم فشار می‏دهند و چشم‏هاشان از حدقه بیرون زده است. اغلب آنها، کتک هم خورده‏اند. سرباز (س) که خانه‏ای در یکی از اراضی اشغالی خریده است، نمی‏تواند قضیه را باور کند. رو می‏کند به من و می‏پرسد «راست راستی، ما آمده‏ایم اینجا که چی؟!» سربازان جلوی اتاقک نگهبانی در وردی اردوگاه جمع می‏شوند تا لباس عوض کردن این زندانیان کوچک را تماشا کنند، و به پیکرهای لخت آنها در لباس زیر که از ترس می‏لرزند، چشم بدوزند. گاهی هم یک لگد نثارشان می‏کنند و قبل از این که لباس‏های مخصوص زندان را بپوشند، نیمه عریان، چند لگد دیگر هم به آنها پرتاب می‏کنند و گاهی هم دشنام‏هایی می‏دهند.

شاید هم این دکترهای اردوگاه مقصر باشند. همین دکترهایی که نصف شب بیدارشان می‏کنی برای معاینه یکی از همین جوانهای تازه دستگیر شده که پابرهنه و زخمی‏اند یا چهره‏های چنان آشفته که مثل بیمار مصروعی که تازه از یک حمله صرعی و غش بلند شده، در هم شکسته و خسته است و با نگاهشان به تو می‏گویند که همین الان از سربازان اسراییلی کتک مفصلی خورده‏اند و از ناحیه شکم، پهلو و سینه مضروب شده‏اند. در بدنشان، آثار ضرب و جرح و کبودی دیده می‏شود، آن وقت دکتر اردوگاه رو می‏کند به زندانی فلسطینی که از همه جوان‏تر است و با صدایی بلند و مرتعش فریاد می‏زند: «مرده‏شور همه‏تان را ببرد! بروید بمیرید!» و بعد رو می‏کند به من و قاه‏قاه می‏خندد و می‏گوید؛ «یعنی می‏شود همه اینها یک روزی بمیرند؟»

یا شاید تقصیر این فریادهایی باشد که مرتب از گوشه و کنار این اردوگاه بلند است. از چادر خودت که به طرف حمام می‏روی، ناگهان از دور دست صدای فریادهای وحشتناکی را می‏شنوی، یک شورت کوتاه به پا، وسایل حمام به دست، حوله‏ای روی دوش و لوازم اصلاح در دست دیگر، و با دمپایی داری می‏روی به آن طرف که یک مرتبه از آن سوی حصارهای فلزی و ضخیم بخش بازجویی اردوگاه، فریادهای دلخراش به گوشت می‏رسد و مو را بر اندام راست می‏کند- فریادهایی که بی‏مبالغه و معنای واقعی، کلمه مو را بر اندام راست می‏کند.

از زبان این سازمان‏های متعدد حقوق بشر شنیده‏ای که در اردوگاه غزه، روش «صندوقچه»(1) در شکنجه‏ها به کار نمی‏رود. (البته سایر بازداشتگاهها به وفور از این روش برای شکنجه استفاده می‏کنند). بعد از خودت می‏پرسی که پس این سروصدایی که در 5 متری من به گوش می‏رسد مال چیست؟ نکند سربازان دارند به روش «موز»(2) زندانی را شکنجه می‏دهند! شاید هم هیچکدام. فقط خیلی آهسته طرف را می‏زنند!

نمی‏دانی که اینجا چه می‏گذرد. فقط این را می‏دانی که دیگر خوابت نخواهد برد. چرا که در 50 متری جایی که تختخواب تو است می‏خواهی روی آن بخوابی و در 80 متری سالن غذاخوری عمومی که می‏خواهی در آن چیزی بخوری، انسان‏هایی هستند که همچنان فریاد می‏زنند. داد می‏کشند و فریاد می‏زنند زیرا کسان دیگری با یونیفورمی شبیه همین که به تن تو است، با آنها معامله‏ای کرده‏اند که چاره‏ای جز فریاد کشیدن ندارند.

به خودت می‏گویی سعی کن خیلی احساساتی نباشی، خیال نکن که کار از کار گذشته است. زود نرو سراغ نتیجه‏گیری و قضاوت کردن. در همه کشورها اتاق تمشیت و «زیرزمین اداره تأمینات» وجود دارد. همه کشورها سرویس اطلاعاتی دارند و مشکلات امنیتی هم دارند. اینها خیلی واضح است. این فقط بدشانسی تو بوده که جایی افتاده‏ای که می‏توانی بشنوی که هر چیزی دقیقاً چه صدایی دارد!

اما خودت خوب می‏دانی که در این توجیه‏ها، ذره‏ای حقیقت وجود ندارد. چرا که کسانی که در این اردوگاه بازجویی می‏شوند نه جاسوس و خائن‏اند و نه آدمکش‏های خطرناک، که هر لحظه بتوانند مثلاً ستاد ارتش را اشغال کنند. از بین 25 زندانی جوانی که در دوران خدمت من در این اردوگاه بازجویی شدند، فقط یک نفر به قتل متهم بود، آنهم به خاطر قتل شریکش. به علاوه در تمام زندان‏های مناطق اشغالی، در طول سال بیش از یک یا دو افسر امنیتی که احیاناً جرایم سیاسی داشتند، بازجویی نشدند. بین نظامیان متهم به خیانت زیاد نیست. اینها هزاران هزار زندانی سیاسی‏اند که توسط «شین بت» بازجویی می‏شوند. در تمام اردوگاههای بازداشت موقت از قبیل اینجا، همیشه حدود 000،14 نفر نگهداری می‏شود: یعنی یک درصد جمعیت تمام مناطق اشغالی. آنچه جلوی چشم تو و در این اردوگاه اتفاق می‏افتد، چیزی از نوع کارهای ضروری ضدجاسوسی که کاملاً تعریف شده و مشخص باشد، نیست، بلکه آنچه در این اردوگاه می‏گذرد عبارت است از این که گویی جمعی از مردم که ما سربازان احتیاط باشیم و آدم‏های معمولی مانند کارمند بانک، کارگزار بیمه، مهندس الکترونیک، خرده‏فروش و شاگرد مدرسه یا دانشجو هستیم، کارشان این است که جمعیتی دیگر از همان مردم عادی مانند بناء، کارگر، کارمند آزمایشگاه، روزنامه‏نگار، روحانی و دانشجو را زندانی کنند و زندانیان آنها باشند! و این وضع، در هیچ جای دنیای امروز، که این همه ادعا می‏کند همه چیزش به غایت آراسته و منزه است، نمونه ندارند. و آن وقت تو، شریک و کارگزار چنین وضعی هستی. تو، که تن داده‏ای به این وضع!

فریادهای زندانی کم‏کم ضعیف‏تر می‏شود تا تبدیل به هق‏هق یا به شیون و گریه شود. معنای این وضع آن است که روحیه زندانی تغییر کرده و مقاومت او درهم شکسته. وقتی یک زندانی فریاد زندانی دیگری را که زیر شکنجه است می‏شنود، به کلی روحیه‏اش عوض می‏شود. خواه کاری کرده باشد یا نه، همین که صدای فریاد زندانی دیگری را شنید، خود به خود متقاعد می‏شود که لابد یک کاری کرده است و در برابر بازجوهایش متعهد است اقرار کند.

به دور و بر خودت بیشتر نگاه می‏کنی ولی نمی‏توانی باور کنی. سربازان اسرائیلی که به این اردوگاه می‏آیند، وقتی می‏بینند که زندانیان را در جایی مثل آغل گوسفند نگهداری می‏کنند، از درون تکان می‏خورند. خیلی‏هایشان، اول بار که صدای فریاد زندانیان را می‏شنوند، شوکه می‏شوند. از هر 60 نفر ماها، یک نفر از نگهبانی دادن در بخش بازجویی تن می‏زند، سه یا چهار نفر وحشت‏زده می‏شوند ولی بقیه خیلی زود با اوضاع خو می‏گیرند و بعد از یکی دو روز برایشان عادی می‏شود که ببینند عده‏ای پشت سیم‏های خاردار زندانی‏اند. بخش بازجویی کار روزمره‏اش را انجام می‏دهد و گویی جزو زندگی عادی ما می‏شود.

دوستان تو،اسرائیلی‏های معمولی، خیلی ساده در آسایشگاههای اردوگاه می‏نشینند جلوی تلویزیون وبرنامه‏های تکراری، فلان سریال، یا فلان فیلم را تماشا می‏کنند. اینها شهروندان خوب اسرائیلی‏اند و متعلق به کشوری هستند با ریشه‏های تاریخی شرقی و دموکراسی صنعتی و این وضع را بدون کمترین مشکلی تحمل می‏کنند. و این، یعنی پذیرفتن و تن دادن به همان چیزی که از آنها انتظار می‏رود.

گرچه فقط چند نفری از ما هستند که در زندان دست به کارهای زشت می‏زنند و زندانیان را شکنجه می‏کنند، ولی در عمل، تقریباً همه ما در برابر آن زشتی‏ها، ساکت و بدون عکس‏العمل می‏مانیم. گویی برای همین کار تربیت شده‏ایم و گویی اصلاً کار ما همین است که تسلیم باشیم.

یک محاسبه سردستی برای خودم می‏کنم: در هر سال، حداقل چند صد جوان اسرائیلی خدمت احتیاط خود را در این اردوگاه یا در سایر اردوگاههای مشابه انجام می‏دهند. بنابراین، در هر سال چندین هزار اسرائیلی به این اردوگاهها می‏آیند. به این ترتیب در طول مدتی که از انتفاضه می‏گذرد، هزاران هزار اسراییلی با یونیفورم‏های سربازی‏شان بین این نرده‏ها و سیم خاردار راه رفته‏اند و نگهبانی داده‏اند، فریادهای زندانیان فلسطینی را شنیده‏اند و جوان‏های زندانی فلسطینی را که به اردوگاه می‏آورند و می‏برند، دیده‏اند. این یعنی از هر 100 نفر اسراییلی، اقلاً یک نفر گذرش به این اردوگاه‏ها افتاده است (یالااقل از هر 70 نفر یا حتی 50 نفر، یک نفر). ولی شگفتا که این مملکت و این جامعه هنوز آرام است و آب از آب تکان نمی‏خورد. هنوز امن و امان است. نخست‏وزیر اسراییلی هنوز می‏گوید که همه چیز روبراه است! سفرای اسراییل در واشنگتن و نیویورک هنوز هم به روزنامه‏نگاران می‏گویند که ما خیلی آدم‏های خوبی هستیم و این فلسطینی‏ها هستند که بد هستند. «بنیامین نتایتهو» مکرر در مکرر ادعا می‏کند که در تمام خاورمیانه،اسراییل تنها کشوری است که دموکراسی دارد. شگفتا که یک نفر پیدا نمی‏شود جواب اینها را بدهد که شرم کنید و این همه لاف نزنید! شگفتا که هیچ کس نیست که صدای فریاد این زندانیان فلسطینی را ضبط کند و برای این حضرات بیاورد تا گوش بدهند.

ده هزار اسراییلی- اگر نگوییم پنجاه هزار یا بیست هزار- در این اردوگاه‏ها بارها و بارها، درهای آهنین سلول‏های انفرادی را باز کرده‏اند و بسته‏اند، یا یک زندانی را از اتاق بازجویی برده‏اند به بخش کلینیک و دوباره برگردانده‏اند سر جای اول. به زندانیانی که در وحشت و ترس تمام، جلوی چشم آنها، قضای حاجت می‏کردند نگاه کرده‏اند، ولی حتی یک نفر از این همه اسراییلی به عنوان اعتراض، به یک اعتصاب غذای ساده، جلوی خانه نخست‏وزیر دست نزده، حتی یک نفر.

گرچه جای مقایسه نیست، ولی حالا می‏توانم بفهمم که سربازان اسراییلی دیگری که جاهای دیگری نگهبانی می‏دادند، چه احساسی و چه وضعی داشته‏اند. چطور بوده که صدای فریاد زندانیان را می‏شنیدند ولی مثل خود من، هیچ به روی خود نمی‏آوردند. شاید آن کسی که بدی می‏کند، خودش نمی‏فهمد چه می‏کند. و آن که دست به بی‏رحمی می‏زند، خیلی مشکل است که خودش متوجه رفتار بی‏رحمانه خود شود. فقط دستورات مقام بالاتر را اجرا می‏کند، یا به خاطر ترفیع اداری، یا به خاطر این که مجبور است به اطاعت کردن، تمام خواسته‏اش این است که عصرها صحیح و سالم از سرکار برگردد به خانه و به زندگی روزمره بپردازد، مشکل مالیاتش را حل کند، یا گرفتاری خانوادگی‏اش را حل کند، اما در همان موقع که دارد به زن و بچه و مشکلات داخلی خود فکر می‏کند، دستش روی ماشه اسلحه است و چشم‏هایش به اطراف حصارهای زندان است یا مواظب درهای ورود و خروج زندان است- درهایی که انسان‏های دیگری پشت آنها زندانی‏اند و رنج می‏برند.

ساعت 5/1 بامداد است که برای نگهبانی بیدارمان می‏کنند. به صورت یکدیگر خیره می‏شویم و به این بدن‏های خسته. آیا ما همان «شیطان» هستیم که می‏گویند وجود دارد؟ همان نگهبانان تجاوزگر؟

به خود می‏گویم: نه، نه! ببین هر زمان که وقتش برسد ما هم با این وضع مخالفیم. ما نمی‏خواهیم اینجا باشیم. این کار را دوست نداریم. این کار ما نیست. همانند بقیه مردم، ما هم دلمان می‏خواهد اینجا هم مثل کالیفرنیا آرام باشد. مشکل این است که ما را گروه‏های فلسطینی و غیرفلسطینی تندرو مانند تندروهای طرفدار ایران محاصره کرده‏اند. اینطور نیست؟ جمع ما را نگاه کن: عده‏ای خسته و بیزار از زندگی، بیچاره‏هایی با سر و وضع ژنده، با لباس‏هایی که حتی نمی‏تواند ما را گرم کند. درست نیست که ما را متهم کنند. ما هم به نوبه خود قربانی هستیم... اما خودم هم می‏دانم که قضیه به این سادگی‏ها هم نیست.

از پله‏های برج که می‏رفتم بالا برای نگهبانی، پیش خود فکر می‏کردم که شاید مشکل این است که تقسیم کار کرده‏اند، یعنی شیطان بودن و شر را بین عده خاصی، از جمله بین ماها تقسیم کرده‏اند و همین باعث می‏شود که شر و زشتی در عالم خارج تحقق یابد، والا کسی فی نفسه آدم شر یا «شیطان» نیست.

بالاخره این مردمی که به حزب «لیکود» رأی داده‏اند که شیاطین نیستند. این وزرایی که در کابینه نشسته‏اند به ظاهر کار زشتی نمی‏کنند، آنها که بچه‏های فلسطینی را کتک نمی‏زنند، آنها که توی شکم و پهلوی کسی مشت و لگد نمی‏زنند. رئیس تشکیلات دولتی هم که شخصاً شکنجه‏گر نیست. او آنچه را که دولت انتخابی مردم دستور می‏دهد، اجرا می‏کند. فرمانده اردوگاه هم که شخصاً دست به چنین کارهایی نمی‏زند- نه که مبالغه کنم، واقعاً دست نمی‏زند. می‏رسیم به این بازجوها. خوب، راستش اینها همه وظیفه‏شان را انجام می‏دهند و می‏گویند غیرممکن است طور دیگر بشود مناطق فلسطینی را اداره کرد! مأمورین زندان هم اکثراً آدم‏های معمولی هستند و آنقدرها بدجنس نیستند که بشود آنها را ذاتاً شیطان دانست. اما خیلی عجیب است، گویی جادویی در کار است که تمام این آدم‏های معمولی که البته تک‏تک‏شان شیطان نیستند، کارشان طوری است که وقتی روی هم می‏ریزی، نتیجه‏اش می‏شود«شر» محض و یک شیطان تمام عیار! و همان پلیدی و زشتی مطلق، که همواره خیلی بزرگتر و بیشتر از اجزای تشکیل‏دهنده آن یعنی کسانی است که در آن نقش داشته‏اند. معنای این حرف آن است که علی‏رغم ظاهر مظلوم و حق به جانب ما و ناشیگری‏ها و راه و رسم‏های نیمه بورژوازی و احساساتی‏مان، در نوار غزه، ما به یک «شیطان کامل» تبدیل شده‏ایم. شیطانی که نقاب به چهره گرفته، شیطان حیله‏گر. شیطانی که حتی جدای از آفرینندگان خود نیز وجود دارد، و شیطانی که هیچکس مسوولیت آن را نمی‏پذیرد.

سعی می‏کنم یک برآوردی از این وضع برای خود داشته باشم. سخت مشوش و معلق مانده‏ام و محتاجم که به چیزی بیاویزم. دنبال یک نقطه اتکا هستم. چیزی که بتواند مرا از ججاب این حیرت و فراموشی نجات دهد و جایگاه خود را به روشنی دریابم. راستی، اگر اسراییلی نبودم، اگر یهودی نبودم، چگونه فکر می‏کردم؟ و این قضایا را چگونه می‏یافتم؟ درباره خودم، منی که اکنون در این اردوگاه هستم، چگونه قضاوت می‏کردم؟ هرچه بیشتر در گوشه و کنار این زندانی که بر و بیایی دارد، با پدیده‏های بیمارگونه و واژگونه مواجه می‏شوم، بیشتر احساس می‏کنم که محتاج ارزیابی خودم و این وضع هستم. هرچه زودتر باید بفهمم که اینجا چه می‏گذرد.

نه، این اردوگاه زندان را با گشتاپو مقایسه نمی‏کنم. آن را با آنچه در سال‏های 1939 و بعدها در سال 1945 در اروپای مرکزی اتفاق افتاد نیز مقایسه نمی‏کنم. بسیار خوب، با «استاس»(3) چی؟ این قدر را که می‏شود مقایسه کرد. این اتومبیل‏هایی که هر روز به اردوگاه می‏آیند و می‏روند و افسران تر و تمیز اسراییلی هم توی آنها نشسته‏اند، چندان فرق اساسی با ماشین‏های «اشکودا» و «ولأَس» کشورهای دیگر دنیا ندارد. این قدر را که می‏شود گفت. این بازجوهای ریز و درشتی که وقت نهار کنار من می‏نشینند و با خنده و مسخره، ادای جیغ‏ها و فریادهای زندانیان زیر شکنجه را درمی‏آورند، چندان فرقی با بازجوهای «ناتان شارانسکی» یا با بازجوها و زندانبان‏های «نلسون ماندلا» در زندان‏های آفریقای جنوبی که ندارند.

اسراییل هیچ توجیه و بهانه‏ای در مورد اشغال نوار غزه، ندارد. از برج نگهبانی شماره 6 این اردوگاه می‏توانم شهر را که در آن سوی دیوارها و حصارهای اردوگاه لمیده، ببینم. یک شهر مدیترانه‏ای، با امیدی طولانی برای آرمیدن. در این شهر، مردمی زندگی می‏کنند که ما اسراییلی‏ها، خانه‏ها و دهکده‏هایشان را که حالا جزو اسراییل است، سال‏ها قبل اشغال کردیم و از ایشان گرفته‏ایم. نه فقط خانه‏هایشان را گرفته‏ایم بلکه در 1967 حتی جاهایی که برای اسکان آوارگان درست کرده بودند نیز اشغال کردیم. به این هم کفایت نکردیم. در طول این سال‏های اشغال، آنها را به مردمی فقیر و نیازمند بدل کرده‏ایم و استثمارشان نمودیم. نه فقط استثمار، بلکه وقتی جرأت کردند آزادی خود را طلب کنند، دستگیرشان کردیم و پشت سیم‏های خاردار زندانی‏شان کردیم. در غزه، نه ارتفاعات استراتژیک هست، نه منابع آب آشامیدنی تل‏آویو، نه حتی گور نیاکان ما، که درباره آن مدعی حق تاریخی و از این حرف‏ها باشیم. آری، هیچ عذری برای اشغال غزه وجود ندارد.

این است که کارهای اطلاعات و امنیت عمومی که سطح و نوع آن چیز دیگر است، در غزه تا حد کارهای پلیس مخفی یا کارآگاهی پیش می‏رود و یک تشکیلات موقتی مانند این اردوگاه، چیزی می‏شود شبیه اردوگاه‏ها و جزیره‏های «گولاک» در روسیه. سربازان اسراییلی به «زندانبان» تبدیل می‏شوند و بازجوها به شکنجه‏گران. در غزه، همه چیز روشن است. جایی برای مخفی شدن یا مخفی کردن وجود ندارد. پیش خود فکر می‏کردم چقدر خوب است که یک دوربین مخفی اینجا کار بگذارند! مثلا اگر «روبرت کاپا» یا «کلود- لانزمن» قرار بود فیلمی از اینجا بسازند، چی از آب درمی‏آمد! لابد کارگردان، سربازی را نشان می‏داد که حوصله‏اش سررفته و یک گوشه نشسته و دارد جدول حل می‏کند و ته مدادش را می‏جود و بالای سرش هم یک تابلو است، که روی آن نوشته شده: «واحد شماره1» بعد، کمی آن طرف‏تر یک سرباز دیگر را نشان می‏داد- مثلا یکی از همان اسراییلی‏های خوشگل اهل تل‏آویو را- که پارچه‏ای را دور شانه‏اش انداخته و دارد قدم می‏زند. بعد دوربین روی چهره‏های 51 زندانی که آنها را به زور هل می‏دهند به طرف سلول‏های کثیف و تاریک-همین اردوگاه- زوم می‏شود. گویی این زندانیان، منتظر محاکمه هستند. زیرا سلول‏ها کاملا سرپایی و موقت‏اند و اتاقی یا جایی وجود ندارد که بشود گفت محل زندگی یک زندانی است. از صبح تا ظهر، مثل گله گوسفند یا گاو، آنها را در هم می‏فشارند و این طرف و آن طرف می‏کشند. زندانی‏ها پشت در سلول‏ها، روی هم سوار می‏شوند تا بتوانند کمی از هوای بیرون را استنشاق کنند. سلول، بسیار کوچک است و زندانیانی که پشت آن ازدحام کرده‏اند و از سر و کول هم بالا می‏روند، یکی می‏افتد پایین، یکی زیر دست و پا می‏ماند، یکی فشار می‏دهد، و آن هفت- هشت نفری که دوربین در یک کلوزآپ می‏آورد جلو و چهره‏شان مشخص‏تر است، نمونه‏ای هستند از وضع بقیه زندانیان. اعتراض مجسم ولی بی‏فایده‏ای علیه زندان و تجاوز.

بعد یک افسر اسراییلی سر می‏رسد و می‏گوید: «یک نارنجک بیاندازم وسط شماها! چطور است؟» زندانیان، بی‏تفاوت می‏شنوند. گویی به این حرف‏ها عادت کرده‏اند. بعد همان افسر می‏خندد و می‏گوید «آره، یک نارنجک!» و این صحنه افتضاح و کثافت در فیلم اینطوری تمام می‏شود...

در یک سوی اردوگاه، دو تا افسر اسراییلی درباره محاسن و معایب آخرین مدل ماشین‏های ژاپنی با یکدیگر حرف می‏زنند. چند متر آن طرف‏تر یک زندانی جوان فلسطینی روی زمین ولو شده. با قنداق تفنگ زده‏اند توی کله‏اش و حالش را جا آورده‏اند! صحبت‏های آن رو، درباره ماشین «سوبارو» و دنده‏هایش که نرم است ادامه می‏یابد. جوان زندانی نیز همچنان در هوای آزاد ژست‏هایی به خود می‏گیرد و در نومیدی تمام، هنوز هم سعی می‏کند از خودش دفاع کند. یک حیاط کوچک و زیبا در یک گوشه اردوگاه، متعلق به بخش بازجویی است، با تعدادی صندلی راحتی و پرچم اسراییل که بر بالای میله‏ای، در باد تکان می‏خورد. سربازان نشسته‏اند و سرگرم تخته‏نرد هستند. از آن سو صدای گریه و فریاد می‏آید.-«کسی قهوه می‏خورد؟»- «آره، من می‏خورم»... زندگی خسته و کسل‏کننده در اردوگاه غزه ادامه دارد.

حالا می‏خواهم یکبار دیگر بیاندیشم و منطق درونی حاکم بر این اردوگاه و ضرورت وجودی آن را بفهمم. می‏خواهم ببینم حق با کیست؟ و چگونه می‏شود اوضاعی را که اینجا حاکم است فهمید؟ با خود فکر می‏کنم «آیا خود ما- اسراییلی‏ها- آواره نیستیم؟ آیا فرزندان آوارگان نیستیم؟ آوارگی، همان تیغی است که اورشلیم را از پا درآورد. باید قوی و صبور باشیم. بدون «شین بت» زندگی ما به جهنمی تبدیل خواهد شد. هر چند من شخصا خیلی خوشم نمی‏آید، ولی اینجا تصمیم‏گیری‏های دولت مبتنی بر نوعی دموکراسی است. می‏خواهم همه چیزهایی که ما را صبور و آرام می‏کند تا بتوانیم بدون هیجان و احساسات، قضایا را از درون نگاه کنیم، بگذارم جلویم. می‏خواهم به کمک اندیشه و تعقل، بفهمم که پیچیدگی این وضوع درچیست؟ ولی نمی‏توانم، زیرا جاهایی هست، شرایط و موقعیت‏هایی هست که صحبت کردن از تسکین اوضاع، فریب خود است. تصویرهای واقعی‏تر دقیقاً همین‏هایی هستند که داریم به چشم می‏بینیم. همین‏هایی که سفید و سیاهش جلوی چشممان است.»

«خوب، حالا چه باید کرد؟» از خودم می‏پرسم. واقعیت‏هایی هست که بالاخره پس از این همه حرف و سخن، نمی‏شود نادیده گرفت. اینجا جایی نیست که کسی بتواند از آن دفاع کند یا پزش را بدهد. در مورد شخص من، البته می‏توانم یک مقاله‏ای بنویسم و بدهم در روزنامه‏ای چاپ شود. اما دیگران چه می‏توانند بکنند. و خود ما- همه ما- ما به اصطلاح «اسراییلی‏های خوب و نازنین» چه؟ باید صبر کنیم تا آقای وزیر خارجه وقت آمریکا بیاید و ما را نجات بدهد و از دست خودمان خلاص کند؟ و ما را از این باتلاقی که در آن فرو می‏رویم، نجات بدهد؟ یا بهتر است با قهر و خشم، قانون را زیر پا بگذاریم و حصارهای این انزوای ملی خودساخته را بشکنیم؟ یا باید همین بازی دوگانه و حیله‏گرانه را همچنان ادامه دهیم و بنشینیم و شاهد پوسیدن و فساد ارزش‏های اخلاقی باشیم که روز به روز بدتر می‏شود و در پیش چشم‏های ما ابعاد وسیع‏تری به خود می‏گیرد.

این است آنچه فلسطینی‏ها با انتفاضه‏شان برای ما آورده‏اند: فلسطینی‏ها، بی‏گمان ما را از این که «تجاوزی آشکار» را عملی سازیم و آن را همچنان ادامه دهیم، بازداشته‏اند. مجبورمان کردند که بین این دو یکی را انتخاب کنیم: زمین یا انسانیت! سوءال زمانه ما نیز همین است، سوءالی درست و فوری، که محتاج پاسخی روشن و یکبار برای همیشه است. زیرا حالا دیگر بحث بر سر «زمین در برابر صلح» نیست، بلکه مسایل این است: «زمین در برابر انسانیت»!

پی نوشت :

1- این دو اصطلاح اسم روشهای شکنجه است که در زندان‏های اسرائیل به کار می‏رود. نیاز به فکر زیاد یا تحقیقات لغوی ندارد، از روی همین اسامی می‏شود حدس زد که چه نوع شکنجه‏هایی است!

2- در مارس 1991 یک سازمان اسرائیلی به نام «بیت سی لم» درست شد که کار آن رسیدگی به وضع حقوق بشر در مناطق اشغالی بود. این سازمان براساس شهادت کسانی بود که مورد مصاحبه قرار گرفته بودند گزارشی تهیه کرد که در آن گفته شده بود روشهای شکنجه خاصی در اسرائیل اعمال می‏شود که هر کدام اسامی خود را دارند مانند «صندوقچه» یا «موز».

3- سازمان اطلاعات و امنیت اروپای شرقی در سال‏هایی که نظام‏های کمونیستی بر آن حاکم بود.